

تردید شهرياران/ بخش دوم

کلید واژه‌ها:

فردوسي، شاهنامه، ساسانيان،
مسيحيت رومي، خسرو پرويز، آيين
زرتشتي، باريد

در اين بخش:

- ۱- سرگردانی خسرو پرويز میان دو فرهنگ رومي و ايراني
- ۲- فرجام ساسانيان و فروپاشي ايران و خاموشي باريد

با مرگ انوشيروان، اعتماد به خویش هم در میان شاهان ايراني رو به کاهش گذارد. وارثان تاج و تخت کياني و پاسبانان آتش مقدس، تضمین بقاي خود را نه از ملت خود و نه از اهورامزدا، بلکه بیشتر از شرق(چين) يا از غرب(روم) طلب مي‌کردند .

بهرام چوبين- سردار دل آزرده از هرمزد- در سرزميني افسانه‌اي به افسون زني گرفتار شد. به روايت فردوسي، بهرام چوبين در پي گورخري، به سرزمين ناشناخته‌اي قدم مي‌گذارد و در آن سرزمين با ملکه‌اي مرموز آشنا مي‌شود. آن بانوي رازگونه در گوش بهرام چيزهايي مي‌گويد. چون بهرام از آن سرزمين خيالي بيرون مي‌آيد، هواي پادشاهي در سر مي‌گيرد و پند و اندرز خواهرش «گرديه» ازعهده‌ي بي اثر کردن افسون آن زن جادو برنمي‌آيد^۱. بهرام با توسل به خاقان چين سر آن دارد که هرمزد شاه را نابود کند و استدلالش براي پادشاهي آن است که هرمزد از راه « داد » قدم بيرون نهاده.

^۱ - بهرام چوبين از پس آواز جادوي آن بانوي زهرآگين در گردباد هواي پادشاهي جان خود را باخت. اين داستان شاهنامه بسيار شبیه به يکي از افسانه‌هاي سرزمين سيبيري است . طبق آن افسانه روزي يك شکارچي تک وتنها زن زيبايي را مي‌بيند که از جنگلي انبوه در آن سوي رودخانه بيرون مي‌آيد. زن به سوي شکارچي دست تکان مي‌دهد و با نغمه‌هاي خوش‌آهنگ مي‌سرايد: اي مرد تنها در سکوت مغرب بيا، بيا، بيا، من تو را مي‌جويم، تو را مي‌خواهم و تو را درآغوش خواهم کشيد. شکارچي لخت مي‌شود و شناکنان تا آن سوي رود مي‌رود؛ ولي زن جادوگر ناگهان به شکل جغد در مي‌آيد، پرواز مي‌کند و خنده تحقيرآميزي سر مي‌دهد و شکارچي سعي مي‌کند به جاي اول خود و به سوي لباسهايش باز گردد؛ ولي در جريان تند رودخانه غرق مي‌شود. رجوع شود به کتاب انسان و سمبولهايش، ص ۲۸۲.

اما هر مزد که از جانب مادر نسب به خاقان ميرسانيد اعتدال چنداني نداشت. او ياران به جا مانده از پدرش- انوشيروان - را يکي پس از ديگري به هلاکت رسانده و نامني را در ايران هرچه بيشتتر دامن زده بود. همچنين دست ترسايان را در توسعه ي مسيحيت در ايران بازگذارد. وي چشم ياري از امپراتوري روم داشت، گرچه خود به جانب روم نرفت، اما پسرش خسروپرويز را براي ياري گرفتن از امپراتوري روم ترغيب کرد.^۱

در اين روزگار ايران هيچ به سامان نبود. بهرام چوبين به پشتيباني خاقان سوداي حکومت داشت و به اين دلخوش بود که چون دختر خاقان را به همسري گرفته ياريش خواهد کرد. خسرو هم دختر امپراتوري روم را به همسري خویش درآورده بود تا با تکیه به نيروي نظامي و مالي روميها حکومت خود را در ايران قوام بخشد.

از داستانهاي شاهنامه چنين برمي آيد که زنان ترك نژاد چون به دربار و حرمسرای ایرانیان مي آمدند مذهب ایرانیان مي گرفتند؛ اما زنان رومي، دربار را به مذهب خود در مي آوردند. از اين رو، مي توان زنان مسيحي را يکي از مهمترين عوامل رخنه ي روم به دربار ايران دانست و احتمالا امپراتوري روم غافل از اين موضوع نبود.

در کشاکش بدگمانيها و در بيراهه ترين راهها، چشم خرد يکسره کور و نابينا نيست. اگر زمانه ميل به ادبار دارد، اگر پلشتي و خباثت وجه غالب مي گردد و اگر دروغزني تاج افتخار بر سر مي نهد، دليل بر آن نيست که جهان از خرد تهی گشته است. در هر سپاه ستم و در حکومت جهل باز هم ستارهاي راهنما هست که سوسو بزند، گرچه گم کرده راه را به آن توجهي نباشد.

فردوسي در شاهنامه، براي هر دوره اي از ادوار و در هر جبهه اي از متخصصان، خردمندي را معرفي مي کند و به اين گونه نظريات خودش را از زبان آن خردمند بيان مي کند.

در ميان فرستادگان خسرو به دربار امپراتوري روم، خرداد بُرزين بهره اي از خرد داشت. از اين رو مي توان نظر فردوسي را در مورد مسيحيت رومي از زبان خرداد برزين شنيد.

۱ - تاريخ طبري، ج ۲، ص ۷۲۵

۲ - شاهنامه ج ۹، ۶۲۶ به بعد

در برخی جاهای شاهنامه، گاه قیصر و گاه سرداران نظامی سخنانی راجع به مسیح گفته‌اند؛ اما هیچ کدام از آنها نظریه خود فردوسی نیست؛ نه آنچه قیصر می‌گوید، و نه آنچه آن سردار نظامی که مامور کشتن نوش زاد شده بود. نظر فردوسی در این باره را باید از زبان کسی شنید که فردوسی او را خردمند معرفی کرده است.

پیش از این گفته شد که مسیحیت رومی از عناصر زنانه در جهت پیشبرد اهداف امپراتوری سود می‌جست. به روایت فردوسی هنگامی که قیصر از آمدن فرستادگان خسرو آگاهی می‌یابد به یاری صنعتگران طلسمی را تدارک می‌بیند تا فرستادگان خسرو را در آن گرفتار کند. این طلسم عبارت است از تندیس زنی با چهره‌ای نورانی و موهای بلند که در سوگ عیسی مسیح می‌گیرد.

سرداران ایرانی که بیشتر نظامیان هستند و کین و مهرشان به مقتضای شغلشان عجولانه و افراطی است، هنگامی که تندیس را می‌بینند آن را انسانی زنده و باشعور و با شرم و حیا می‌پندارند، گرفتار آن می‌شوند و سخت متأثر می‌گردند؛ اما خرداد برزین از این نیرنگ آگاه می‌شود و در می‌یابد که این صنعتی بیجان است و ماهیت انسانی ندارد. گویا این تندیس بی جان نمادی از روم مسیحی است و آنچه در پس این صنعت نهفته است بیش‌ترمی، تجاوز، قتل و غارت است.^۱ از این رو خرداد برزین بی هیچ اغماضی توطئه‌ی آنان را به استیضاح می‌کشد، با آگاهی از انجیل، تضاد سخنان عیسی مسیح را با سخنان و کردار امپراتوری روم آشکار می‌کند. وی برخی از این تضادها را اینگونه بر می‌شمارد:

عیسی مسیح در بند سیم و زر نبود، با مال اندوزی و انباشت ثروت مبارزه می‌کرد، نانش از رنج تن خویش بود^۲. و سفارش کرده است:

که پیراهنت گر ستاند کسی می‌آویز با او به تندي بسی (۹۷/۱۴۶۳)
وگر برزند کف به رخسار تو شود تیره زان زخم دیدار تو

۱ - هنر بیزانسی در این روزگار (به خصوص در زمان یوستیانوس ۵۶۵م) به اوج رسیده بود و هنرمندان بیزانس تمام قدرت خود را بر روی ساختن کلیساهای عظیم و تندیسها و نقشهای مریم و میسح متمرکز کرده بودند. رجوع شود به تاریخ تمدن ویل دورانت، ج۹، بخش اول، ص ۱۵۶ به بعد

۲ - یکی بینوا مرد درویش بود که نانش زرنج تن خویش بود (۹ج/۱۴۷۹)

مزن همچنان تا بماند نام خردمند را نام بهتر ز کام^۱

اما :

شما را هوي بر خرد شاه گشت دل از آز بسیار بي راه گشت (۹ج/۱۴۶۷)

که ایوان هاتان به کیوان رسید شماری که شد گنجتان را کلید

خرداد برزین ادامه می‌دهد که عیسی مسیح مردمان را از جنگ و خونریزی منع می‌کرد و سفارش می‌کند:

بدین سر بدی را به بد مشمرید بی آزار ازین تیرگی بگذرید (۹ج/۱۴۶۵)

اما شما:

به هر جایی، بی داد، لشکر کشید ز آسودگی تیغ‌ها برکشید

همی چشمه گردد بیابان ز خون مسیحا نبود اندرین رهنمون (۹ج/۱۴۷۱)

و این گونه است که:

همان گفتگوی شما نیست راست برین بر، روان مسیحا گو است (۹/۱۴۶۰)

هرچند خرداد برزین حیل‌های امپراتوری روم را آشکار می‌کند، در عین حال حرمت مسیح را نگه می‌دارد و او را به پیامبری می‌ستاید. او میان مسیح و مسیحیت تفاوت قائل است، مانند آن سردار نظامی انوشیروان نیست که مسیح را فریبنده‌ای دروغگو و گمراه بخواند؛ در عین حال خرداد برزین نمی‌پذیرد که مسیح فرزند خداوند باشد؛ به این معنی که مسیح را تافته‌ای جدا بافته از انسان نمی‌داند. رسیدن به مرتبه‌ی پیامبری را به سبب مجاهدات انسانی و استعداد یادگیری مسیح می‌داند و برای او گوهری انسانی قائل است و تأکید می‌کند که:

چو روشن روان گشت و دانش پذیر سخن گوی و داننده و یادگیر

به پیغمبری نیز هنگام یافت به برنایی از زیرکی کام یافت (۹ج/۱۴۷۷)

شاید یکی از تعبیرهای این سخن این باشد که اگر پیامبران در قلمرو خرد ناپذیر لاهوت قداست یابند، آنگاه ذهن آدمیان در برابر هر نوع طلسمی که شیادان به عنوان قداست لاهوتی عنوان می‌نمایند،

^۱ - به نظر می‌رسد که در این ابیات اشاره فردوسی به انجیل متی، باب ۵، آیات ۳۹ به بعد است.

خضوع خواهد کرد. شکستن طلسم مذهب دولتي مشروط بر آن است که فداست پیامبران خرد پذیر و آدمي فهم باشد.^۱

به هر حال، خرداد اعتقاد دارد که آیین مسیحیت هرچه باشد، باز ایرانیان نباید از دین خود برگردند و به آن روی آورند. همچنین نیاز ایرانیان به یاری رومي‌ها به معنی روی گردانیدن از آیین خود نیست. از این رو می‌گوید:

نباشند شاهان ما دین فروش به فرمان دارنده دارند گوش (۱۴۸۷)

سخن خرداد برزین این نیست که آیا آیین کهن زرتشتی بر حق است یا آیین مسیح؟ جان کلام او آن است که دین را نباید بازیچه‌ی مطامع سیاسی قرار داد، چه مسیحیت باشد و چه زرتشتی‌گری:

جز از راستی هر که جوید ز دین برو باد نفرین بی آفرین^۲ (۹ج/۱۴۹۲)

از نگاه فردوسی، ریاکاری، تظاهر و دروغ در هر لباسی، به هر نامی و به هر بهانه‌ای که باشد جرم است. لذا هر جا که از آیین زرتشتی سخن به میان می‌آورد، از اصول و فروع و از ساختار لاهوت و ناسوت آن هیچ بحثی نمی‌کند؛ بلکه آنچه را به آیین کهن منسوب می‌کند «راستی» و «خردمندی» است. دین‌دار و خردمند کسی است که به دروغ و نیرنگ نپردازد.

به روایت فردوسی و همچنین طبری «موریس» یا موریکیوس (۵۸۲ تا ۶۰۲م) دختر خود مریم را به همسری خسرو در آورد و توانست همراه با او تعدادی از سرداران، فلاسفه و سیاستمداران خود را روانه‌ی دربار ایران کند. فردوسی تأکید می‌کند که «مریم» بنا به رسم و آیین رومیان به همسری خسرو پرویز درآمد و این خواست امپراتور روم بود:

پس پرده‌ی ما یکی دختر است که از مهتران بر خرد بهتر است (۹ج/۱۳۰۹)

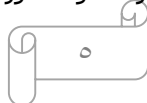
بخواهید بر پاکي دین ما چنان چون بود رسم و آیین ما

افزون بر سرداران و خادمان و غلامان رومي، چهار فیلسوف و همچنین نیاتوس برادر امپراتور، مریم را همراهی می‌کنند. پیش از گسیل نمودن این کاروان، قیصر سخنانی به نیاتوس و مریم می‌گوید:

بدیشان بگفت آنچه بایست گفت همان نیز با مریم اندر نهفت (۹ج/۱۵۱۶)

۱ - در مورد رابطه خرد و دین بنگرید به مقاله «و به یاد دهقان توس»، در همین مجموعه

۲ - کلمه «دین» در این بیت کلمه‌ای عام به نظر می‌رسد و منظور دین خاصی نیست



و این گونه بود که مردم تیسفون شاهد واقعه‌ی کم نظیری شدند که عبارت بود از یاری سربازان رومی برای به تخت نشاندن یک شاهزاده‌ی ایرانی^۱.

هنوز از پیروزی شاه بر بهرام چیزی نگذشته بود که امپراتور هدایایی به رسم شادباش به ایران فرستاد. از جمله‌ی این هدایا جامه‌ای برای خسرو بود که بر آن صلیبی گوهر نشان نقش گردیده بود:

که آن جامه‌ی روم گوهر نگار ^۲	به دستور فرمود پس شهریار
کجا جامه جاثلیقان بود	نه آیین پرمایه دهقان بود
نشست، اندر آیین ترسا بود	چو بر جامه‌ی ما چلیپا بود
همانا دگرگونه پندارد اوی	و گر خود نپوشم بیازارد اوی
بگویند کاین شهریار رمه	وگر پوشم، این نامداران همه
که اندر میان چلیپا شدست	مگر کز پی چیز ترسا شدست

تردید و دو دلی رهایش نمی‌کرد و این تردید تنها به علت اعتقادات نبود. از همان هنگام که به سوی روم رفت و در راه پا به دیر ترسایان نهاد و از راهب مسیحی راهنمایی خواست و مزده‌ی به حکومت رسیدن را نیز از آن راهب دریافت کرد، بی‌آزمی خویش را هم نسبت به آیین خودی برملا نمود. او بیشتر سودای حکومت داشت و اگر تردیدی داشت بیشتر از آن جهت بود که دیگران چه قضاوتی درباره او خواهند داشت احتمالاً برای اینکه خود را تبرئه کند تلاش نمود از «دستور»^۳ جوازی شرعی برای این کار دریافت دارد و پس از جلب رضایت «دستور» به جامه‌ی ترسایان آمد؛ اما:

کسی کش خرد بود چون جامه دید بدانست کو رای قیصر گزید (۹ج/۲۰۶۹)

دگر گفت : کاین شهریار جهان همانا که ترسا شد اندر جهان^۴

۱ - تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج۴، بخش اول، ص ۱۸۱

۲ - شاهنامه، ج ۹، ابیات ۲۰۵۲ به بعد.

۳ - « دستور » روحانی زرتشتی است، آن که در تمشیت امور با او مشورت کنند. فرهنگ معین

۴ - « جهان » در مصرع اول می‌تواند به معنی « رفتنی » باشد. مانند اصطلاح «جهان جهان» به معنی جهان گذرنده و رفتنی. در مصرع دوم ترکیب «ترسا شد» علاوه بر مفهوم مسیحی شدن به معنی بی جرات شدن خسرو هم می‌باشد

با جامه‌ی ترسایان بر سفره‌ای می‌نشیند که بزرگان ایرانی و رومیانی که مقیم دربار هستند حضور دارند. در عین حال به رسم آیین زرتشتیان شاخه‌ی «برسم»^۱ بدست می‌گیرد و زیر لب «واژ»^۲ می‌خواند.

نیاتوس کان دید بنداخت نان زآشفتگی باز پس شد زخوان (۹ج/۲۰۷۷)

همی گفت: «واژ» و «چلیپا» به هم ز قیصر بود بر مسیحا ستم (۲۰۸۸)

این چلیپاپرست رومی چنان می‌خواست که خسرو یکسره چون ترسایان باشد و هیچ نشانی از آیین ایرانی در او دیده نشود و خسرو خود در مانده‌تر از آن بود که پاسخی بگوید. غوغایی در حال شکل گرفتن بود. « بندوی» سردار ایرانی که آیین زرتشتی دارد با نیاتوس مسیحی گلاویز می‌شود و سیلی محکمی بر صورت او می‌زند.

این واقعه باعث می‌شود که مراسم از هم بگسلد. نیاتوس لباس رزم می‌پوشد و به خسرو پیام می‌دهد که بندوی را نزد او بفرستد تا انتقام آن سیلی را باز ستاند. هرچند مدتی بعد بندوی به فرمان خسرو کشته شد، اما در این هنگام چنین زمینه‌ای موجود نبود که خسرو سرداران و خویشاوندان ایرانی خود را بیازارد. این است که مانند آنان که در کام مرگ خود را تسلائی زندگی می‌دهند می‌گوید:

مبادا، که دین نیاکان خویش گزیده سرافراز و پاکان خویش

گذارم بدین مسیحا شوم نگیرم به خوان «واژ» و ترسا شوم (۹ج/۲۰۹۳)

غوغا هنگامی فروکش می‌کند که مریم میانجی صلح می‌شود. پیامی به نیاتوس می‌فرستد و در این پیام اندکی از آن راز نهفت را که قیصر به او و نیاتوس گفته بود یاد آور می‌شود:

ز قیصر شنیدی که خسرو ز دین بگردد، چو آید به ایران زمین. (۹ج/۲۱۰۴)

نگو ایچ گفتار نادلپذیر تو بندوی را سر به آغوش گیر

^۱ - برسم (barsam) در آیین زرتشتی شاخه‌های بریده درختی که هر یک از آنها را در زبان پهلوی «تاک» و «تای» گویند (۰۰۰) و منظور از «برسم»، به دست گرفتن یکی از آن شاخه‌ها و دعا خواندن است که سپاس به جای آوردن نسبت به تعمر از نباتات است. رجوع شود به فرهنگ معین ج ۱، ص ۵۰۴.

^۲ - «باز» و با تلفظ «واژ» هم آمده است معنی متعددی دارد. در این ابیات «واژ» به معنی خاموشی است که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند. رجوع شود به برهان قاطع، تحت عنوان «باز» و همچنین

چنین به نظر می‌رسد که نیاتوس در کار ترسا نمودن خسرو ایران عجله داشت. اما این بر عهده‌ی مریم بود که با صبر و حوصله و به مرور زمان، اندک اندک این کار را پیش برد. هم اکنون تمامی حرمسرا رنگ و بوی آیین ترسایان گرفته است. به مرور زمان احوال دگرگونه خواهد شد؛ بگذار اینک خسرو از آیین ترسایي توبه کند و بگذار خود را با آذرگشنسب تطهیر نماید؛ اما این هم دیری نخواهد پایید. به هر حال مریم آ‌بستن شاهزاده‌ای است که وارث تاج و تخت کیانی خواهد بود.

کشاکش خسرو میان دو فرهنگ و دو مذهب و دو سیاست، برای ایرانیان دو ثمره‌ی شوم به بار آورد که یکی در کوتاه مدت مشاهده شد و دیگری بعد از برومندی شیرویه فرزند دورگه‌ی خسرو. در کوتاه مدت این بود که خسرو اعتدال روانی خویش را از دست داد. او دیگر نه ایرانی تمام عیار بود و نه رومی؛ نه چندان زرتشتی بود که بتواند بر آیین خود متکی باشد و نه چندان مسیحی بود که از مسیح بهره گیرد.

از خواص آدمی این است که بیش از يك معبود نمی‌تواند داشته باشد. به تعبیر عیسی مسیح «دو آقا را نمی‌توان خدمت کرد»^۱. اگر جزاین باشد فرو پاشی هویت پیش می‌آید و روان آدمی نه تنها مجروح که شقه می‌شود.

نتیجه‌ی کوتاه مدت این شقاق در خسرو این بود که به لحاظ کشور داری در کشاکش داد و بیداد قرار گرفت^۲. گاه دانسته و گاه ندانسته به ویرانی ایران زمین کوشید.

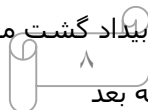
روزی به بهانه‌ای حقیر فرمان داد که شهر «ری» را با پیل ویران کنند و چون به او گوشزد کردند که این کار ممکن نیست، آنگاه مردی را جستجو کرد که به عنوان نگهبان (فرماندار) «ری» به آن دیار اعزام کند؛ اما آن مرد باید چندان دژخوی و دوزخی باشد که بتواند با حيله و نیرنگ و به مرور زمان «ری» را از جای برکند و نابود نماید^۳.

۱ - انجیل متی، باب ۶، آیه ۲۴ و انجیل لوقا، باب ۱۶، آیه ۱۳

۲ - چون دادگر شاه بیداد گشت زبیدادی کهتران شاد گشت (۳۸۱۳/ج ۹)

زهر کس همی خواستی بستدی همی این برآن، آن بر این برزدی

به نفرین شد آن آفرینهای پیش که چون گرگ بیداد گشت میش



۳ - شاهنامه، ج ۹، داستان خسرو پرویز، ابیات ۳۰۵۸ به بعد

این از شگفتی‌های شاهنامه یا از شگفتی‌های کار خسرو است که آن مرد نگره‌بان باید نژند اختری سبز چشم و سرخ موی باشد؛ شاید مانند يك رومي مسخ شده و شاید هم نشانه‌ای از روان بیمارگونه‌ی خسرو باشد. در واقع باید دارای شکل و شمایل کج و معوجی باشد که مردم «ری» را به یاد سلطه رومیان اندازد.

وقایع دیگری که در زمان خسرو به فروپاشی حکومت ساسانیان كمك کرد کشتن «بندوی» و «گستهم» بود به فرمان خسرو. این تخم نفاق را از همان هنگام که خسرو پای به دیار ترسایان نهاد يك راهب مسیحی در دلش افکنده بود^۱.

اما آنچه که به آینده مربوط می‌شود؛ نامزدي شیرویه برای سلطنت بود که پس از خسرو می‌بایست حکومت ایران را در دست گیرد.

مراسم نام گذاری این شاهزاده‌ی ایرانی قیصر نژاد، نشان دیگری از دوگانگی و تردید کار خسرو است. شاهان ایرانی معمولاً نام اجداد بزرگ خود را بر فرزندان می‌نهادند؛ اما از همان آغاز، امپراتوری روم بیزاری خود را از اجداد خسرو بیان کرده بود. از اردشیر و شاپور گرفته تا هرمزد و کیقباد. اکنون اگر خسرو نام اجداد خود را بر فرزند بگذارد به این معنی است که دوست دارد فرزندش راه آنها را دنبال کند و این نوعی بی‌مهری و بی‌وفایی به امپراتوری است و اگر نام دیگری برای فرزندش انتخاب کند نشان بی‌مهری و بی‌وفایی به رسم و آیین کهن خود است. از این رو دو نام برای فرزند انتخاب کرد، اول «کیقباد» که نشان وفاداری به ریشه‌ی کهن ایرانی و نیاکان خود است و دیگری «شیرویه» که نشان شاهان گذشته را ندارد.^۲ در عین حال ضعف خسرو در برابر امپراتوری روم و مسیحیت رومی چنان است که از برملا و آشکار کردن نام کیقباد خودداری می‌کند:

یکی نام گفتمی مر او را پدر نهانی دگر، آشکارا دگر (۹ج/۲۱۷۲)

نهانی به گفتمی به گوش اندرون همی خواندی آشکارا، برون

به گوش اندرون خواند خسرو، «قباد» همی گفت: شیروی فرخ نژاد

^۱ - همان داستان ابیات ۱۰۵۸ به بعد

^۲ - شیرویه نامی ایرانی است و به معنی شکوهمند و صاحب شوکت است. در گذشته کسانی به این نام بوده‌اند که

هیچ کدام مقام پادشاهی نداشتند.

و چون فرجام کار را از اخترشناسان مي پرسد، آنان پاسخ مي دهند:

ازين كودك آشوب گيرد زمين نخواند سپاهت بر او آفرين (۹ج/۳۱۷۹)

هم از راه يزدان بگردد به نيز از اين بيشتر چون سراييم چيز

فرجام ساسانيان و فروپاشي ايران

داستان اين بيداد دراز است. در ايام سرودن اين حوادث فرزند جوان فردوسي به مرگي زودرس گرفتار مي شود و فردوسي در ضمن سرودن حادثه ها، دريغ و درد خود را از مرگ فرزند پنهان نمي دارد.

از اين پس ايران، شاهنامه و فردوسي، هر سه با هم شتاب مرگ مي گيرند. مريم با زهر هلاهي كه رقيبش شيرين تدارك ديده بود به قتل مي رسد. شيروي به كمك يارانش با يك توطئه ي نظامي حكومت را از چنگ پدر بيرون مي آورد، و پدر را به تيسفون تبعيد و زنداني مي كند. با سخنان زهرآگيني پدر را سرزنش مي كند كه چرا خواسته ها و خواهش هاي امپراتور روم را برآورده نكرده است.

خرداد برزين كه صاحب خرد اين دوران است، هنگامی كه خود را به تيسفون مي رساند تا به حضور شاه زنداني شده درآيد، نقاب به چهره مي زند، شايد از شرم. گويي از عهده ي خردمندان خارج است كه در هنگام پلشتي و مصيبت، وقیحانه و بي آرم خود نمایي كنند. شايد هم طرح داستان به اين گونه نجات اخلاقي فردوسي را مي نماياند.

باريد نيز ساز خود را برمي دارد و به زندان خسرو مي رود. آن چنان زار مي گريد كه نگهبانان زندان را هم با خود همناوا مي كند:

همي گفت: الا، يا ردا، خسروا بزرگا، سترگا، تنآور، گوا

كجات آن بزرگي و آن دستگاه كجات آن همه قَر و تخت و كلاه

كجا آن همه راز و آن بخردي كجا آن همه فرّه ايزدي

كجا آن همه راهوار استران عماري زرین و فرمان بران

زهر چيز تنها چرا مانده اي؟ ز دفتر چنين روز كي خوانده اي؟ (۹ج/۴۰۱)

و چون از شيروي بد آيين ياد مي‌کند، مي‌گويد:

همه بوم ايران، تو ويران شمر کنام پلگان و شييران شمر (۴۰۷)

گزند آمد از پاسبان بزرگ کنون اندر آيد سوي رخنه گرگ (۴۱۱)

اندک اندک شاهنامه به پايانش نزديک مي‌شود؛ اما پاياني بسيار سنگين و انباشته از ابر اندوه و درد. گويي براي اين پايان، شيون سرايي گزيده‌تر از «باريد» نبود و چون شاهنامه سر آن ندارد که در حضور بيگانه زاري کند، پس، پيش از آنکه سر خسرو در طشت قرار گيرد، در حضور او آخرين شيون را سرمي‌دهد:

به يزدان و نام تو اي شهريار به نوروژ و مهر و به خرم بهار (۹ج/۴۱۴)

که گر دست من زين سپس نيز رود بسايد، مبادا به من بر رود

و به اين سان :

بريد هر چار انگشت خويش بريده همي داشت در مشت خويش

با انگشتان بريده و ساز خاموش، اما آغشته به خون به خانه مي‌رود، آتشي مي‌افروزد و ساز خود را در آن مي‌افکند.

اينک، اين کيست که انگشتان خود را مي‌برد؛ باريد؟ يا فردوسي؟ و اين کيست که خود را به سکوت و خاموشي مي‌کشاند و چندين قرن کسي آوايش را نمي‌شنود؛ ايران؟ باريد؟ يا فردوسي؟ گويا اين هر سه در پايان شاهنامه به هم آميخته‌اند.

از آن پس شاهان چند ماهه و چند روزه آمدند و رفتند تا ۰۰۰

آخرين ويرايش شهروير ۱۳۹۴ مشهد